

معرفی ۶رمان و یک ناداستان درباره فلسطین و زندگی مردمی که کشورشان غصب شده است

داستان هایی از درد زیستن در سرزمین اشغالی



گزارش

ادبیاتی که در خدمت حقیقت و آزادی باشد، بی نیاز از پروپاگاندا و هوچی گری عمیق ترین تاثیر را بر انسان ها می گذارد. شرح یک وضعیت انسانی

صبحگاهان در جنین (زخم داوود) سوزان ابوالهوی



سوزان ابوالهوی، نویسنده عرب-امریکایی در رمان «صبحگاهان در جنین» (Morningsin Jenin). داستانی از خانواده‌ای فلسطینی را روایت می کند و شش دهه تاریخ را در پنج کشور به هم می بافد. این رمان در جریان روز نکبت (یا یوم النکیه که در آن روز اسرائیلی ها صدها هزار فلسطینی را از خانه های خود راندند و آواره کردند) در سال ۱۹۴۸ آغاز می شود. زمانی که سربازان اسرائیلی نوزاد شش ماهه مادر جوانی را در روستای عین هود از آغوشش می ربایند. شخصیت اصلی این رمان دختری به نام «امل» است که پدر و مادرش را از دست می دهد و در اردوگاه های آوارگان زندگی می کند. اما می تواند فرصتی برای ادامه تحصیل در آمریکا پیدا و به آن کشور مهاجرت کند. امل سال ها بعد به اردوگاه های آوارگان برمی گردد تا بتواند به مردمش کمک کند. نویسنده، داستانی از اعضای خانواده را از زبان خواهر و برادر کوچک تر امل که شاهد آن حادثه (در یوده شدن نوزاد شش ماهه از آغوش مادر) بوده اند بنا می کند. این کتاب ابتدا با نام «زخم داوود» منتشر شد و بعد به «صبحگاهان در جنین» تغییر نام داد که در ایران با ترجمه فاطمه هاشم نژاد، با همان نام نخستین، یعنی «زخم داوود» به فارسی در آمده است.

زبیایی چه طور



سحر مصطفی که دختر یک مهاجر فلسطینی است، در سال ۲۰۲۰ زمانی با نام «زبیایی چه طور» (The Beauty of Your Face) منتشر کرد تا تصویری دیگر از زندگی فلسطینیان در مهاجرت و حسرت آن ها برای بازگشت به سرزمین اشغال شده شان را به تصویر بکشد. این اثر با معرفی عفاف رحمان، مدیریک دبیرستان دخترانه مسلمان در حومه جنوبی شیکاگو، آغاز می شود. مرد مهاجم و مسلحی وارد مدرسه می شود و برای استراحت در میان روز به اتاق کوچکی - که در گذشته اتاق اعتراف صومعه بوده - می رود. ما عفاف را لحظاتی قبل از ورود تیرانداز به مدرسه ملاقات می کنیم، زنی با اعتماد به نفس و در تقوا محکم، اما او همیشه این طور نبوده است. پس از رودر رو

یا اوضاع یک جامعه یا گروه، به مدد ادبیات است که تصویری باور پذیر پیدا کرده، هم ذات پنداری و همدلی را برمی انگیزد و ممکن می کند. نقاط تاریک تاریخ بشری از جنگ ها و دادگاه های تفتیش عقاید در قرون وسطی تا جنگ های جهانی و اردوگاه های مرگ و کار اجباری برای ما قابل درک نمی بود اگر صرافدار حد آمار یا به شکل

تاریخ باقی می ماند. خواندن عدد مرگ میلیون ها نفر در یک خط خبری به اندازه تصویر زندگی یکی از آن کشتگان در یک اثر ادبی اثر گذاری ندارد. بهترین راه آشنایی با رنج ها و زندگی آوارگان یا مردمانی که سرزمینشان غصب و اشغال شده نیز روایت ها و داستان ها و آثار ادبی است. آنچه یک نوشته خوب - مانند آنچه

تلاش می کند تا حد ممکن اطلاعات بیشتری درباره این حادثه کشف کند. دشواری به تصویر کشیدن این جنایت در دل یک روایت بسیار پیچیده نهفته است که بی رحمانه محدودیت های همدلی و میل به درست بودن را بررسی می کند.

این اثر، سومین رمان عدنیه شبیلی، نویسنده فلسطینی ساکن برلین، است. او برای نوشتن این اثر نامزد دریافت جایزه بخش بین المللی جایزه بوکر در سال ۲۰۲۱ شد.

تکه های حیفا



تکه های حیفا (Haifa Fragments) زندگی روزمره و تجربیات فلسطینیان امروز را از طریق قهرمان زن خود «مایسون»، دوستان و عزیزانش بررسی می کند. مایسون یک زن مسیحی فلسطینی سنت شکن است که به عنوان یک طراح جواهر به تنهایی در حیفا زندگی می کند و در برابر تلاش های مداوم پسر مسلمانمی که دوستش است و اصرار دارد با او ازدواج کند، از ترس از دست دادن استقلال خود مقاومت می کند. او نه می تواند پدرش، مجید را درک کند، و نه بی تفاوتی زیادشان نسبت به چیزهایی که در اطرافشان می گذرد، که باعث تنش در هر دو رابطه می شود. مایسون با «شهد»، یک زن جوان فلسطینی که در یک اردوگاه پناهنده گان زندگی می کند، آشنایی می شود. از طریق این دوشخصیت، ما شاهد تفاوت در چالش های روزمره فلسطینی های مقیم در سرزمین اشغالی و فلسطینی های ساکن در اردوگاه های آوارگان هستیم.

خانه های نمکی



یکی دیگر از رمان های بین نسلی، «خانه های نمکی» (Salt Houses) است. این اثر داستان چهار نسل از یعقوب ها، خانواده ای فلسطینی

اثر فیاناش خشمگین است به عضویت در یک جنبش مقاومت درمی آید تا اینکه راهی برای زندگی با پدرش در خلیج فارس پیدامی کند و «صبری» پسر دیگر خانواده که روشنفکر معلولی است، روی تاریخ کشور در معرض خطرشان کار می کند. خانواده مجاهد، اگر تا حدودی از همسایگان خود ممتاز تر باشند، به این خاطر است که یک خانواده فلسطینی معمولی آواره هستند که یاد گرفته اند فقط برای چیزهای کوچک، چیزهایی که می توان در چمدان جا داد و با آن ها گریخت، ارزش عاطفی قائل شوند. سلما دباغ، نویسنده فلسطینی- بریتانیایی، برای نوشتن این کتاب در سال ۲۰۱۱، نامزد جایزه کتاب سال گاردین شد.

رام... راه را دیدم



مرید برغوثی وقتی سال ۱۹۶۶ برای تحصیلات عالی به قاهره می رفت، اصلا فکرش را هم نمی کرد که تا سی سال بعد، از دیدن روی کشورش محروم می شود. او سال ۱۹۶۷، پس از جنگ شش روزه و هنگامی که تحصیلاتش را به پایان رسانده بود به فلسطین بازگشت، اما مانع از ورود او به کشورش شدند. برغوثی مانند بسیاری دیگر، به اجبار زندگی در خارج از کشور را آغاز کرد. سی سال بعد، پس از تلاش های مستمر به او اجازه داده شد که وارد رام... زادگاه خود شود، جایی که در آنجا متولد و بزرگ شده بود. کتاب «رام... راه را دیدم» (I Saw Ramallah) گزارشی از سفر به گذشته شاعری بی سرزمین است، خاطرات بازگشت به خانه مردی است که بی خانمانش کرده اند، تجربه دلخراش یک فلسطینی است که از ابتدایی ترین حقوق بشر در کشور تحت اشغال خود در تبعید محروم شده است.

ادوارد سعید، روشنفکر شهیر فلسطینی، این اثر را «یکی از والاترین شکل های نوشتن تجربه وجودی نزد گروه های مختلف فلسطینی» دانسته است. این کتاب برنده جایزه ادبی نجیب محفوظ در سال ۱۹۹۷ شد.

این کتاب را هاجر زمانی با عنوان «بازگشت به رام...» به فارسی برگردانده است. منابع: برای نوشتن این مطلب از newsarab.com southsideweekly.com bookbrowse.com theguardian.com en.wikipedia.org استفاده شده است.

را روایت می کند که زمانی در ویلایی در ساحل بافا زندگی می کردند تا اینکه توسط نیروهای اسرائیلی به زور آواره شدند. جنگ شش روزه در سال ۱۹۶۷ آن ها را مجبور می کند دوباره خانه شان را ترک کنند و خانواده از هم می پاشد. علیا و همسرش (یکی از شخصیت های عراق در جنگ اول خلیج فارس از خانه خود رانده می شوند. خانه های نمکی، رمان غنائی فوق العاده ای است که با هوشمندی، تجربه فلسطینی ها از خلع ید و تبعید را نشان می دهد. خانه های نمکی استعاره ای است برای مایهت موقت هر خانه ای که یعقوب ها در آن زندگی می کنند. هر فصل از کتاب، مسیر پیشرفت و سرنوشت اعضای مختلف خانواده یعقوب را در طول سال ها دنبال می کند. این اثر بیشتر شبیه مجموعه ای از داستان های کوتاه است که دیدگاهی جامع درباره فلسطینیان و مردمی که مجبور به ترک میهنشان می شوند به خواننده ارائه می کند. هلا علیان، نویسنده فلسطینی-امریکایی، به دلیل ارائه روایتی از وضعیت اسفبار افراد ممتاز جامعه، در مقابل تمرکز صرف بر فلسطینی هایی که در اردوگاه های پناهنده گان زندگی می کنند، تحسین شده است.

خارج از آن



داستان «خارج از آن» (Out of It) که در غزه در جریان انتفاضه دوم می گذرد، روایت این است که چگونه هر یک از اعضای خانواده «مجاهد» سعی می کنند راه خود را در وضعیت فعلی زندگی خود، در میانه ماجراهایی از جمله قتل های هدفمند، تخریب خانه ها، دستگیری های خود سرانه و ناآرامی های سیاسی داخلی، بیابند. «رشید» که روزهایش را با کشیدن ماری جوانا می گذراند، بلیت را از طریق بورسیه تحصیلی به لندن می گیرد. خواهر دوقلویش «ایمان»، که از ظلم ها و بی عملی های



بریده های از کتاب «رام... راه را دیدم» نوشته مُرید برغوثی، شاعر و نویسنده فلسطینی

غربت به آسم می ماند، در مان ندارد...

در حرف هایش این جزئیات را نه اعلام که پنهان می کند. غریب، عاشق زنگ تلفن است، اما از آن وحشت دارد. از مردم مهربان می شنود که «در خانه دومت هستی، میان خویشاوندانت»، از او بدشان می آید چون غریب است، یا برایش دلسوزی می کنند چون غریب است. دومی را دشوارتر از اولی می توان تاب آورد. آفتاب دوشنبه پنجم ژوئن، میان آسمان بود که من غریب شدم. غربت، به آسم می ماند، درمان ندارد و برای شاعر، بدتر است، چون شاعری خودش یک جور غربت و بیگانگی است. دیگر اسم کجا بیاید؟ کجا نشیند؟ نکند همین سرفه هایی است که در این ساعت های طولانی انتظار سراغم آمد، وقتی در کرانه اردنی رود منظر ایستاده ام تا به قول پلیس فلسطین، «آن طرف» اجازه بدهد که پای من، مرز میان دو روزگار را لمس کند؟ از امان امدم. برادرم علام را با ماشین رساند. همسرش الهام هم همراهان بود. ساعت نوهربع صبح، از خانه راه افتادیم و ۱۰ نشده به ساحل رود اردن، به این پل رسیدیم. به دورترین نقطه ای که آن ها اجازه داشتند بیایند. خدا حافظی کردم و آن ها به امان برگشتند. نشستم در اتاق انتظار ابتدای پل. از افساردردنی پرسیدم

ما می گویند «نازحین»، آواره ها. و من ناگهان آن آواره غریبی می شوم که همیشه فکر می کردم باید کس دیگری باشد. غریب کسی است که مجوز اقامت را تمدید می کند. فرم ها را پر می کند و برایشان تمبر می خرد. کسی است که همیشه باید دلیل و سند ارائه کند. از او می پرسند: «اهل کجایی برادر؟» یا «تابستان های کشورت گرم است؟» دغدغه های مردم سرزمینی که ساکنش شده یا سیاست های داخلی شان برایش اهمیتی ندارد، اما اولین کسی است که عواقبش را احساس می کند. دیگر است در شادی هایشان شادی نکند، اما ترس هایشان همیشه او را می ترسانند. رابطه اش با مکان ها نا کوک و معوج است، وابسته شان می شود و هم زمان، وارزه شان. غریب، روایتی پیوسته برای حکایتش نمی یابد. در هر لحظه، ساعت ها زندگی می کند، چرا که برای او هر لحظه، جاودانگی گذری خودش را دارد. حافظه اش به نظم و ترتیب، راه نمی دهد. در آن گوشه پنهان وساکت درون خودش زندگی می کند. مراقب رازش است و گریزان از کسی که خواهد سرک بکشد. جزئیات حیات دیگری را زندگی می کند که برای افرایشان جذابیتی ندارد و

آنچه در ادامه می آید برشی است از کتاب «رام... راه را دیدم» که سال ۱۳۹۳ با ترجمه احسان لطفی در شماره ۴ مجله همشهری داستان منتشر شد. مُرید برغوثی که در حال گذراندن آخرین امتحان هایش در قاهره است، دو چیز را بسیار نزدیک می بیند، بازگشت به کشورش فلسطین و شهرش رام... و برآورده کردن آرزوی مادرش که دوست داشته یکی از فرزندانش مدرک دانشگاهی بگیرد. اما صدای انفجاری می شنود و این صدا، آوای آغاز آوارگی اوست. حالا پس از سی سال (در سال ۱۹۹۶) بازگشته است تا شاید بتواند از روی پلی بگذرد و به زادگاهش برگردد که دیگر هیچ شبیه وقتی که ترکش می کرد نیست.

«... گوینده رادیو» صدای اعراب» خبر می دهد که رام... دیگر مال من نیست و من به آنجا برنخواهم گشت. شهر سقوط کرده است. امتحان ها چند هفته معلق می شوند. امتحان ها از سر گرفته می شوند. من فارغ التحصیل می شوم. از دانشکده زبان و ادبیات انگلیسی لیسانس می گیرم و دیواری نیست که دانش نامه ام را به آن بنویزم. آن ها که هنگام شروع جنگ، بیرون از سرزمینشان بوده اند، به هر دری می زنند که اجازه ورود بگیرند. بعضی ها مثل برادرم مجید، خطر عبور قاچاقی از مرز را به جان می خرند. اسرائیل چندصد نفر از مسن ترها را راه می دهد، اما جلوی چند صد هزار نفر از جوان ها را می گیرد. جهان، نامی برای ما پیدا می کند: به

کنترانس ها و سخنرانی ها، در رادیوها و روزنامه ها و مجله ها و کتاب ها، عبارت «قلمرو اشغالی» را می شنوی و می خوانی، فکر می کنی جایی است در انتهای زمین. فکر می کنی مطلقا راهی برای رسیدن به آن وجود ندارد. می بینی چه نزدیک است؟ چه ملموس؟ چه واقعی؟ می توانم در دستم بگیرمش. نگاهش می کنم. کرانه باختری رود اردن را. قلمرو اشغالی را. کسی همراهم نیست تا بتوانم حرفی را که سال ها پیش به حسین مروه زدم تکرار کنم، که این فقط عبارتی در بولتن های خبری نیست. چشمت که بیفتد می بینی تمام جزئیات زمین را دارد، سنگ ریزه ها و تپه ها و صخره ها را. رنگ ها و هرم ها و علف ها را. حالا که جسمش را به جواس نمایانده، چه کسی جرئت می کند جامه انتزاع بر آن بپوشاند؟ این دیگر آن «م عشوق» شعر مقاومت نیست. یا سرفصلی در برنامه یک حزب. یا موضوع یک جدل، مقصود یک استعاره. پیش چشم من گسترده است. همان قدر ملموس که یک پرنده، یک عقرب، یک چاه. همان قدر مرئی که معدن گچ، ردپای روی خاک نرم. از خودم می پرسم چه ویژگی خاصی دارد جز اینکه از دستش داده ایم؟ زمینی است مثل همه زمین ها. برایش ترانه می خوانیم که تحقیر از دست دادنش باهامان نرود. ترانه مان برای تقدس گذشته نیست. برای غرور اکنونمان است که با «اشغال»، هر روز از نو لگد کوب می شود. اینجاست. همان طور که از ابتدای آفرینش بوده.»